

برگ‌ها جلوی اژدها ریخت. اژدها برگ‌ها را خورد و سیر شد. هوا داخل غار سرد بود. اژدها کوچولو گفت: «اگر سردتان است نزدیک من بیایید تا گرم‌تان کنم». خفاش و کلاغ سیاه و خارپشت کنار اژدها کوچولو نشستند. اژدها دهانش را باز کرد و با آتش کوچکی، آن‌ها را گرم کرد.

در همین موقع خارپشت از راه رسید تا چشمش به برگ‌ها افتاد، خودش را به شکل توپ در آورد و روی برگ‌ها قل خورد. تمام برگ‌ها به خارهای خارپشت چسبیدند. خفاش روبه کلاغ گفت: «تو خیلی باهوشی». کلاغ قارقار خندید. بعد با خفاش بال‌بال زنان و خارپشت قل‌قل زنان به طرف غار رفتند. اژدها کوچولو ضعف کرده بود. خفاش و کلاغ بالای سر اژدها نشستند. کلاغ او را صدا زد. اژدها، چشم‌هایش را باز کرد. خارپشت خودش را تکان داد.

عارفه روئین



مهدیه ربانی

